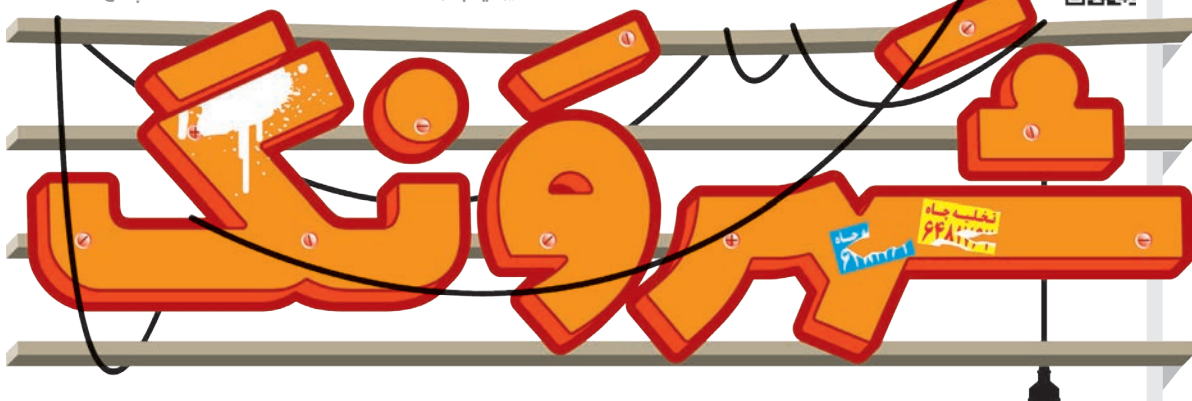


شماره دوست و هشتاد و سوم  
پیراگتیم: به ما شد عرصه تنگ  
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟  
توی دنیای پراز اندوه و جنگ  
خنده کرد و داد پاسخ: «شهروند»



برای بازی ایران - سوریه، زن هابلیت! اینترنتی خریدند، ولی مسئولان لغوش کردند

# هر جا سخن از محدودیت است نام یک مسئول می درخشد!

یک هوادار مرد: توپ تانک فشفشه ورزشگاه رفتن حقه! یک مسئول: ما موافق حضور زنان در ورزشگاه هستیم، اما فقط زمان انتخابات! دلواپس: کد نویسی اون سایت رو به من نشون بدید! #زنن #بازم\_به\_معرفت\_اون\_سامانه #شهروند

در حاشیه بحران اتمی کره شمالی

## ترامپ، پوتین، اون: ماسه تا داداشیم به دنیا بمب می پاشیم!

داعش: داداش چند تا از این بمبارو به دست ما هم برسون! دولت میانمار: حالا که کسی حواسش نیست ما بریم به ادامه کشتار مون برسیم! #انسان\_گرگ\_انسان #شهروند

### گمشدگان

#### وعده از دواج در قباستان!

شهرام شهیدی

طنز نویس  
shahram\_shahidi@yahoo.com

یکی از فعالان سیاسی گفته: آن قدر هزینه کار سیاسی بالا رفته است که کسی جرأت ندارد وارد کار سیاسی شود. پدربزرگی داشتم که هر وقت می گفتم درآمدهای فلان شغل پایین رفته و دیگر نمی آرد، می گفت از بس تو این کار دست زیاد شده، حالا حکایت کار سیاسی است!

یک مسئول از یک ریاضیدان، یک حقوقدان و یک اقتصاددان دعوت کرد بروند دخترش تا با آنها در مورد نرخ واقعی تورم گفت و گو کند. از آنها پرسید با این شاخص ها و مولفه های که در این کاغذ نوشته شده، به نظر تان نرخ تورم را چقدر باید اعلام کنیم؟ ریاضیدان کمی با ماشین حساب محاسبه کرد و گفت، دقیقاً ۱۱ درصد. حقوقدان کمی اسناد را بالا و پایین کرد و صحت آنها را بررسی نمود. بعد گفت، به نظر سندها معتبر است با این حساب احتمالاً ۱۱ درصد تورم داریم. اقتصاددان اما داشت خیارش را پوست می کند و نمک می زد و می خورد. رئیس جمهوری ازش پرسید شما نمی خواهی حساب کتاب کنی جواب ما را بدهی؟ اقتصاددان گفت: خب اول به من بگوئید قرار است این عدد را کجا اعلام کنیم؟ اگر برای مطبوعات و مردم است به نظرم تورم ۹ درصد است. اگر برای بانک جهانی و اخذ وام است، تورم ۱۳ درصد است. می گویند: آن مسئول کمی نگاهش کرد. بعد به معاون اول گفت: این برای وزارت علوم هم گزینه بدی نیست!

می گویند: روزی کسی رفت خواستگاری. پدر دختر از خواستگار پرسید شما به اندازه های توانایی داری که خرج یک خانواده را تأمین کنی؟ پسر جوان فوراً جواب داد: بله. می توانم. پدر دختر دوباره پرسید: شما مطمئن هستید؟ ما نه نفریم! حالا حکایت رئیس جمهوری و مردم است. فکر می کنم وقتی رئیس جمهوری نامزد ریاست جمهوری شده بودند، ما یادمان رفت بگوئیم ما ۸۰ میلیون نفریم!

می گویند وقتی ترامپ و رئیس جمهوری فنلاند با هم دیدار می کردند، حال ترامپ زیاد خوب نبود. رئیس جمهوری فنلاند از او پرسیده به نظر سرحال نمی آید؟ چیزی شده؟ ترامپ جواب داد: راستش اصلاً خوب نیستم. دیشب تو خواب رودرری عزرا بیل قرار گرفتم. رئیس جمهوری فنلاند هم گفته: ای وای. واقعا چه صحنه وحشتناکی بوده. البته برای هر دوی شما!

دوستی برایم لطیفه های تعریف کرد. گفت: خانمی به نامزدش گفت مگه خودت چندبار تکرار نکردی که تایلستان که بشه با هم ازدواج می کنیم؟ نامزدش خیلی خونسرد گفت: البته که گفتم عزیزم و پای حرفم هم هستم. منتها خدا و کیلی تو به این می گویی تایلستان؟ نمی دانم چرا بعد از شنیدن این لطیفه یاد لیست امید در مجلس افتادم.

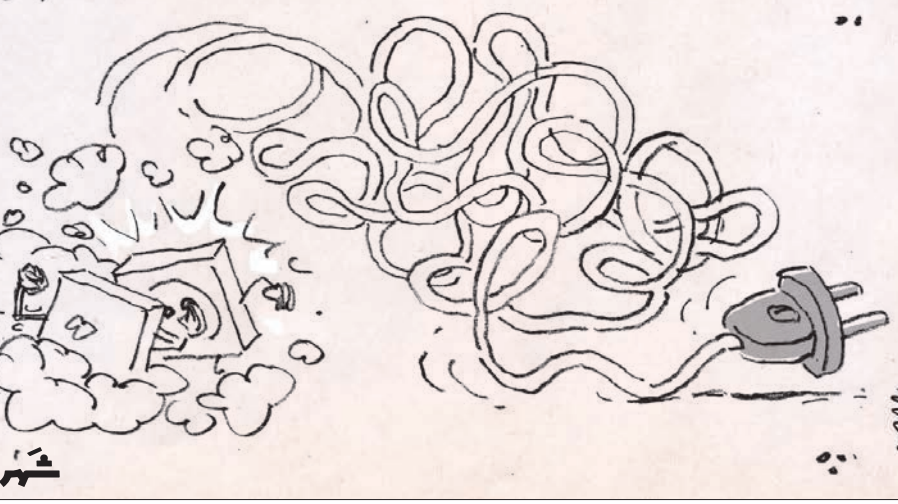
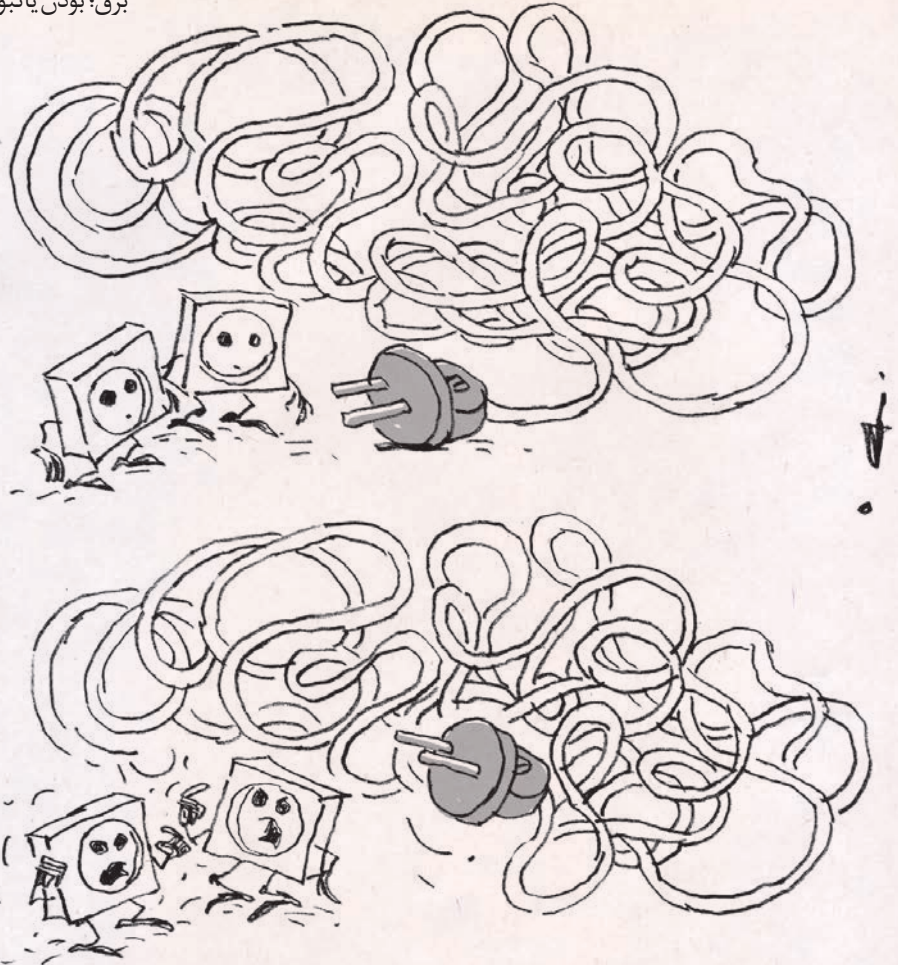
عینک خیلی شیء مهمی است. نبودش در لحظه ای می تواند دنیا را زیور و زور کند. مثلاً یکی از مقامات دولتی گفته بود: «سیاست تنش زدایی در پیشبرد تورسیم موثر است» اما گویا مدیرمسئول یکی از روزنامه ها عینکش را زنده بود تا بتواند خبری که خبرنگارش از این گفته، مقام دولتی تهیه کرده را درست بخواند. برای همین اشتباهی تیزتر زده بود: «سیاست تنش زدایی در پیشبرد تورسیم موثر است.»

### تماشاخانه

محمد رضا تقفی | کارتونست | email: sunysaghafi@yahoo.com



برق! بودن یا نبودن



شهر و تنگ

### بن بست

شهاب نبوی | عمورضا مرد خیلی محبوب و ادبی بود. من را هم خیلی دوست داشت. چون زن و بچه نداشت، همیشه از بابا اجازه می گرفت و من را با خودش اینور و آنور می برد. مثلاً می رفتیم قهوه خانه، من فرات رفت قند می خوردم، عمورضا هم بین رفقاییش می چرخید یا می رفتیم حومه شهر و از کارتین خوابها دلجویی می کردیم. گاهی هم به شهرهای دیگر کشور عزیمان ایران مسافرت می کردیم. عمورضا خیلی مهربان و مردمدار بود، چون کل روزهایی که شهرستان بودیم، در حال سرزدن به دوستانش و دادن سوغاتی به آنها بود. بعدها جواب قلب مهربانش را داد و کمکش کرد تا بتواند تریلی، از این هجده چرخها بخرد. من هم دیگر با کارهایش شدم و کل کشور را از شرق تا غرب، با هم می گشتیم. همیشه می گفت: تو آینده درخشانی داری و وقتی بزرگ شدی، به دونه از همین کامیون ها برایت می خرم، اما انگار قسمت نبود، چون یک روز که آمدم از عمورضا تقلید کنم و مثل او به دیگران سوغاتی بدهم، طرف پلیس از کار درآمد فکر کنم پلیس ها سوغاتی دوست ندارند! چون جفت مان را دستبند زدند و بردند هواخوری...



### سر پیچ

احمد رضا کاظمی



شهر و تنگ

### تلگرافخانه

پیامهای خود را از طریق این دو آدرس برای ما ارسال کنید: تلگرام: @tanzshahrvang | ایمیل: shrvang@gmail.com

## پاسخگوی شماره ۲۵

پ.ش. بیست و پنج

بیکاری، نبود تفریح سالم برای جوانان اقشار متوسط و ضعیف و وجود انواع تفریحات ناسالم برای جوانان همین اقشار، مفضل کابینه و خلف وعده جناب آقای رئیس جمهوری و امثالهم. دکتر به نگاهی به من می اندازد و طبق معمول فکر می کنه من کر و لال هستم و با اشاره به من میگه که برم کنارش بنشینم. من هیچ وقت سعی نکردم این روند رو تغییر بدم چون خب بیا این فرصت سرماخوردگی بزرگسالان و این کپسول چرک خشک کن رو ساعت به بار بخور. معمولاً این جوری بود که بسا تجویز بام خوب نمی شدم و با این حال ما یک هفته برای نتیجه گرفتن از تجویز بام صبر می کردیم و بعد از به پایان رسیدن یک هفته، در صورتی که خوب نمی شدم، که اکثریت مواقع هم همین طور بود، بالاخره تصمیم گرفته می شد که برویم دکتر. دکتر رفتن هفت خوانی دارد برای خودش از نوبت گرفتن تا تهیه داروها، یکی از سخت ترین مراحل هم همین گرفتن نوبت ویزیت است. درمانگاهها و مطبها همیشه شلوغ است و هیچ وقت حتی جای خالی واسه نشستن نیست و باید کلی روی با ایستاد و انتظار کشید. بعد از این که نوبت به من می رسد با بام می ریم داخل اتاق دکتر و بام با به احوالپرسی خیلی صمیمانه و گرم با آقای دکتر شروع می کنه به گفتن علامت سرماخوردگی من، بعد صحبت می رسه به تأثیر روان بر جسم و علامت افسردگی من و بعد از این جفا، صحبت بام می رسه به علت های افسردگی در جوانان مثل بدجوری سرماخوردن، دلم واسه بام تنگ شده،

حامد اشرف زارعی: سلام، وقت به خیر، می خواستم بدونم چطور می تونم با شما همکاری داشته باشم؟ طنز و شعر طنز می نویسم. در حال حاضر با اصفهان نیمروز کار می کنم. ارادت مند.

شهر و تنگ: آقا توی شهر و تنگ از هر سه نفر دو تاشون اصفهانی ان چون مثل این که محسن پوررمضانی کراش خاصی داره به اصفهانیا! حالا اگه شما هم اصفهانی هستی که برو ته صفا.

هاتف: ب- درود بر شما، وقت به خیر

شهر و تنگ: همیمن داش! یعنی جدی اومدی پیوی که گپ بزنیسم، گل بگیرم گل بشناسیم؟ به سفر دسته جمعی بریم بیشتر بشناسیم همو!؟

حمید: دستتون درد نکنه، شهر و تنگ خلی دوست دارم. مخصوصاً نوشته های جابر حسین زاده. خواستم کتابشو بخرم گرون بود، بگید به کمی ارزونش کنه.

شهر و تنگ: مطمئنید کتاب جابر حسین زاده می خواسید بخرید؟! اون کتاب جزا کل استیو لولتزه که گرونه! کتاب جابر ۱۰ تومن بود. و! تازه ایشون این قدر روحیه دست و دلبازی دارن که سر یکی از مراسم های امضای کتابشون، هر کی اومده کتاب برداره فکر کردن پول لازم نیست بدن، همه رو با بلخند خیرات کردن.

سرماخوردگی های من و در مان های بام | محمدامین پورعباسی | بدجوری سرماخوردن، دلم واسه بام تنگ شده،

### شهر فرنگ

علی درخشی | کارتونست



شهر و تنگ

ماهنه طنز و کاریکاتور | شهریور ۱۳۹۳

جنگلهای شمال به بخش خصوصی واگذار می شود

- به هفته وقت دارین تا لونه ها تون رو تخلیه کنین. دیگه جنگل دست بخش خصوصی افتاده!!